

#پارت 695

#پرستار_شیطنت_هایم

-مبارکه هممون باشه

مثل دخترم برام عزیزه
وقول میدم مثل نور چشم مراقبش باشم

مامان جون رو به داریوش کرد:
پسرم خیلی مبارکتون باشه

دخترم دلی پاشو شیرینی بردار پخش کن
دهنمون شیرین شه از وصال این دو زوج

از خوشحالی دل تو دلم نبود
با نگاه ریزه میزه م سمت داریوش
خوشحالی خودمو نشون دادم

داریوش هم با لبخندای قشنگ همیشگیش
بهم چشمکی زد

انگار اون لحظه همه چيو بهم داده بودن
هيچ چيز ديگه اى نميخواستم

شيرينى و چاىي خورده شد
و همه ي حرفا كه زده شد

از دور منم با داريوش چند كلمه اى صحبت كردم و
بابت جسارتش در مقابل آقاچونم
ازش تشكر كردم

روز عروسي تعيين شد و قرار شد خيلى زود مقدمات رو انجام بدن

[❤️👉]°



88.9K

23:31

باز ارسال از

رمان پرستار شيطنت هايمن ❤️👉 ✨ كليب رمان رمان رمان رمان رمان



#پارت 696

#پرستار_شیطنت_هایم

داریوش با آقا جون به گفتگو پرداخت
در مورد جزئیات عروسی حرف زدن

قرار شد مراسم رو تو بهترین تالار بگیریم

داریوش از هیچ تشریفاتی دریغ نکرده بود
و همه چی رو میخواست که انجام بشه

آقاجون رو به من گفت
میخواهی دخترم سفارشی چیزی داری بدی
داریوش خان برا روز عروسی آماده کنه

منم با حرف آقاجون فرصت رو غنیمت شمردم
گفتم اقا داریوش لطفا دسته گل بزرگ باشه
با گل های رز قرمز و زمینه مشکی

داریوش پوکر فیس درحالی که از حرفم
متعجب شده بود پرسید

-ماهر و جان میشه بگی چرا مشکی
این همه رنگ روشن و شاد داریم

خب من الان مشکی رو دوس دارم
ترکیب این دوتا رنگ قشنگه

داریوش با فیس خنده دارش قبول کرد
و با کلمه چشم خاتمه داد

آقاجون هم با اون فیس خنده خودش در مورد درخواستم گفت
لااقل چیزای بزرگتری میخواستی برات آماده کنه

-عه آقاجون

[♡ 🐣]°



72.1K

23:31

باز ارسال از

رمان پرستار شیطننت هایم ♡ ☐ ✨ کلیپ رمان رمان رمان رمان رمان



#پارت 697

#پرستار_شیطننت_هایم

-عه آقا جون

والا خب دخترم

این اقا دوما د چیزای خیلی بزرگ تری هم

از دستش برمیاد که انجام بده

-با اعتماد به نفس بالا گفتم

خودم خوشکلم دسته گللم باید اینطور خوشکل باشه

-داریوش بلافاصله خندش گرفت

رو به آقاجون گفت
این اعتماد به نفس ماهرو خانوم منو کشته

-میخوای بگی من خوشکل نیستمم

چرا چرا شما حریف که ندارین هیچ
رقیب هم ندارین تو زیبایی

آقاجونمم خیلی شیک جواب داریوش رو داد
بله که دخترم خوشکل ترین هستش
ماهرو نقاشی خدا و فرشته این سرزمین هستش

مادرجون از اون طرف نطق کرد
خیله خب حالا بحثو کشش ندین
همتون خوشکلین شما

خلاصه بحث ها و صحبت ها همینطور ادامه داشت

-اقاجون با فیسی جدی به داریوش گفت

دخترم رو دارم به دستت میسپارم
دلم میخواد خوشبختترین دختر روی زمین باشه
و ازش خیلی خوب مراقبت کنی

مبادا دخترم ناراحت یا غمگین ببینم

-داریوش اینطور جواب داد:

[❤️👉]°



66.7K

23:31

باز ارسال از

رمان پرستار شیطننت هایم ❤️👉 ✨ کلیپ رمان رمان رمان رمان رمان



#پارت698

#پرستار_شیطننت_هایم

-داریوش اینطور جواب داد:

-بهترین زندگی رو براش میسازم

کاری میکنم تو زندگیش قبطه چیزیه نخوره
و همه چیز براش محیا باشه

آقا جون عصاشو جابجا کرد

-یک حرفی بزن که بفهمم دخترم تا آخر عمر خوشبخته

آقا جون دیگه داشت قضیه رو کش میداد
اما داریوش در کمال ادب و احترام،
خونسرد و خنثی تمام جواب های آقا جون رو میداد

آقا جون به نحوی قانع بود
اما باز دست بردار نبود

پوف کلافه ای کشیدم

نگاهم سمت داریوش کشیده شد

نگاه مبهمی بهم انداخت و رو به آقا جون گفت:

-خوشبختی ماهرو یعنی خوشبختی من

دستاشو داخل هم قفل کرد و ادامه داد :

-ناراحتی ماهرو یعنی ناراحتی من
خوشحالی اون یعنی خوشحالی من

شما هیچوقت ماهرو خانومو ناراحت نمیبینید
من اینو قول میدم

[❤️👉]°

